

چند وقتی است دختر هامهر به های فرهنگی تعیین می کنند

مهریه درختی



اکسیژن معجزه می کند



افشای راز دختران نوجوانی باید به ازدواج فکر کنیم یا نه؟

فاطمه نیک| بعضی واژه ها هستند که در دنیای مخصوص خودشان تعریف دارند و فقط اهالی همان دنیا معنی شان را می فهمند و پس! مثلاً دنیای فوتبالی ها پر از اصطلاحاتی است که فقط برای خودشان معنی دارد یا خلبان ها فقط خودشان می فهمند چه می گویند و کسی از حرف هایشان سردر نمی آورد، اما هر چه این دنیاها خفن هم باشند، به پای دنیای دختر خانم ها نمی رسد. در دنیای ما دختر خانم ها واژه هایی وجود دارند که شاید در دنیا های دیگر هم کاربرد داشته باشند، اما فقط و فقط برای ما یک جور هایی رؤیایی و خاص شده اند. یکی از این واژه ها «عروس شدن» یا همان واژه کتابی اش «ازدواج کردن» است. حالا فکر کن بیایی به ما بگویی به عروسی فلان دوستت است یا بهمان بگویی فلائی و فلائی که خیلی خاطرشان را می خواهی قرار است با هم زیر یک سقف بروند یا حتی بگو کسانی که خیلی برای عزیز هستند خیلی سال پیش در چنین روزی با دست و جیغ و هورا زندگی عاشقانه شان را شروع کرده اند، آن وقت می بینی که از فراط احساسات، گلوله گلوله اشک می ریزیم و اولش جیغ و داد می کنیم و بعدش ساعت ها در سکوت به افق خیره می شویم. همه این ها به خاطر این است که ما دختر خانم ها راز دخترانه ای داریم که در بیشتر روزهای عمرمان به آن فکر می کنیم و به اصطلاح رؤیایش را در سرمان می پرورانیم؛ رازی که به مناسبت سالگرد ازدواج حضرت فاطمه (س) و امام علی (ع) دوتا رفیق جان جانی مان می خواهیم افشاش کنیم.

لباس سفیدی که در آرزویش هستیم

از قدیم بوده و همین حالا هم اگر توی دوستان تان بگردید، هنوز دخترهای خوشحالی پیدا می شوند که بارها خواب پوشیدن لباس عروسی را دیده اند. لباس سفید و مجلسی که با همه لباس های دنیا فرق دارد و با قدرت جادویی اش ما را شبیه زیباترین فرشته ها می کند. احتمالاً بیشتر ما خاطره ای از دوران خردسالی مان داریم که پا دیدن عروس در لباس سفید غافلگیر شده و از آن به بعد همیشه به فکر روزی هستیم که ما هم آن لباس را بپوشیم، اما سؤال این جاست که این همه علاقه به پوشیدن لباس عروس به معنی دوست داشتن ازدواج و توانایی شروع زندگی مشترک است؟ به نظر کارشناسان علاقه دختر خانم ها به ازدواج در نوجوانی تنها محدود به حواشی ازدواج است. حواشی هم ما را از آن ها همین لباس عروس و جشن و سورسوات زیبایش است. برای همین است که وقتی در سنین پایین ازدواج می کنیم تقریباً بعد از روز عروسی و پایان یافتن رؤیایمان، تازه از رؤیا در آمده و با مغز در دنیایی واقعی فرو می آییم.

بازی ها و ترانه هایی که تعیین تکلیف می کنند

درست است که دختر خانم های زیادی بعد از خارج شدن از لباس سفید افسرده شده و از خود می پرسند همین بود؟! اما همه چیز را نمی توان به گردن لباس سفید و کفش پاشنه تق تقی و کیک عروسی انداخت. خاله بازی های دوران بچگی، داستان های قدیمی که پایان بندی خوش تمام شان عروسی دختر بدبخت با شاهزاده ای جنتلمن است و قصه گویی که به ما می گوید آن ها از آن پس سال های سال با خوشبختی زندگی کردند، ترانه های فولکوریکی که بیشتر شان حکایت گر یافتن خواستگار یا شوهر برای دختران هستند. دخترانی که خواستگارا برایشان قطار شده اند، اما قرار نیست به کس کسان هم داده شوند، چه برسد به ناکسان! به همراه داعهای مادر بزرگ ها برای سفیدبختی و خواستگاری های شوخی شوخی والکی که از پای قنذاق مان شروع می شوند و با هر قدمی که برمی داریم به تعدادشان افزوده می شوند؛ به اضافه جهیزیه خریدن مادرهایمان که از توی اتاق زایشگاه و گاه پیش از به دنیا آمدن مان کلید شروعش زده شده است، همه و همه به ما دیکته می کنند که پیش از آموختن الفبا به عروس شدن فکر کنیم، بماند که در این میان کسی به ما نمی گوید این عروس شدن واقعاً چیست و ما قرار است چه بشویم؟!

شاید تقصیر جنس مان است

اگر بسرها به فکر ماشین آخرین مدل، قهرمانی در فوتبال یا وارد شدن به تیم های اروپایی در بزرگسالی هستند یا به انتخاب شغل و سفر دور دنیا فکر می کنند، ما دختر خانم ها همان طور که برای رفتن به دانشگاه و گرفتن فلان رتبه علمی یا ورزشی فکر می کنیم، در گوشه ذهن مان جایی را خالی نگه داشته و به ازدواج اختصاص داده ایم. شاید در دوران بزرگسالی و تمام شدن دوران نوجوانی این حرف را تأیید نکنیم، اما این فکر و خیال ها هم مان با ورودمان بد دوران بلوغ پروبال بیشتری می گیرند. اگر ما دخترها این جوری هستیم و بسرها این جوری نیستند، شاید بای جنسیت مان در میان باشد، شاید هم ما خیلی از بسرها عاقل تر هستیم و زودتر با نقش مان در زندگی کنار می آییم. نقشی که در بازی های کودکی تمرینش کرده ایم و در مادرهایمان عینی اش را دیده ایم. انکار این مسئله به اندازه پروبال دادن بیهوده به فکر و خیال هایمان بد است. ما به عنوان یک زن به دنیا آمده ایم و احتمالاً در آینده ازدواج می کنیم و هیچ بعید نیست مادر چندتا بچه قد و نیم قد هم بشویم. این را جنسیت مان به ما می گوید و اگر درباره اش حرف بزنیم و درست و غلطش را دریابوریم، دیگر لازم نیست هر چه اجتماع به ما درباره نقش مان می گوید، کورکورانه بپذیریم و فرصت داریم سر صبر تا موقعی که وقتش برسد، بفهمیم نقش مان چیست؛ چه توقعی در برابرش از ما می رود و ما باید با آن چه کنیم.

سیندرلا یا فیونا فرقی نمی کند

فکر کنید که قرار است بازیگر نمایشی باشید. در این نمایش از سیندرلا تا فیونا و مادر فولادزره نقش دارند. شاید مامان شنگول و منگول هم سروکله اش پیدا شود و اصلاً بعید نیست که نامادری سفیدبرفی هم بین نقش ها باشد. احتمالاً در زمان انتخاب نقش ها همه برای سیندرلا شدن یا زیبایی خفته بودن سر و دست می شکنند. همه ما بدون تعارف دوست داریم در آینده زانی باشیم که مورد تحسین همه هستند و علاوه بر این که از هر انگشت مان همین طوری الکی و خدادادی ده تا هنر می بارد، خیلی مهربان و تو دل برو و در عین حال زرنگ و کاردان هم باشیم. تازه این ها که چیزی نیست، همه می خواهیم همسر پسر پادشاه بشویم و معلوم نیست کی قرار است کنار سربازها، کارگرا و هنرمندان باشد، اما حقیقت این است که نقش سیندرلا را فقط یک نفر می تواند بازی کند و تازه شنگول و منگول هم که نمی شود بی مادر بمانند؛ البته این همه ماجرا نیست، حقیقت تلخ تر این است که سیندرلا اصلاً واقعی نیست و قرار است در پرده چهارم یا پنجم نمایشنامه آن جا که شما برای خودتان خانمی شده اید، دود شود و به هوا برود و جایش را یک زن واقعی یا دردسرهای زندگی واقعی بگیرد. زنی که ترجیح می دهد فیونا باشد، اما قدرت برخورد با مشکلات زندگی را داشته باشد و در زندگی کم نیابد. با توجه به این حقیقت فکر نمی کنید بهتر است قبل از رؤیاپردازی، کمی درباره آینده تان و زنی که قرار است باشید، بیشتر فکر کنید؟

فکر کنید که قرار است بازیگر نمایشی باشید. در این نمایش از سیندرلا تا فیونا و مادر فولادزره نقش دارند. شاید مامان شنگول و منگول هم سروکله اش پیدا شود و اصلاً بعید نیست که نامادری سفیدبرفی هم بین نقش ها باشد.

تحویلش بگیریم یا نه؟

این رؤیای بیشتر ماست. احتمالاً اگر همه چیز سر جایش باشد در یکی از روزهای نوجوانی سراغ مان می آید و تا واقعی شدنش از کله مان بیرون نمی رود. رؤیایی که تکلیفش با خودش روشن است، ایبری از تور سفید و گل و گلاب، اما تکلیف ما با این رؤیا چندان روشن نیست. ما درست نمی دانیم باید با این رؤیا چه کنیم؟ دوستش نداشته باشیم و سرکوبش کنیم؟ از بودنش خجالت بکشیم و انکارش کنیم؟ یا از بودنش ذوق زده شویم و از هول حلیم توی دیگ بیفتیم؟ احتمالاً هیچ کدام از این جواب ها قانع کننده نیستند. ما دوست نداریم مثل بچه ها درباره آینده مان فکر کنیم و از آن بیشتر نمی خواهیم با تصورات کودکانه زندگی آینده مان را بسازیم بلکه دل مان می خواهد با همه توانایی های یک انسان بالغ به ازدواج فکر کنیم و درباره اش تصمیم بگیریم. خب پس تکلیف رؤیایمان چه می شود؟ این حرف ها یعنی این که تحویلش نگیریم و بگذاریم همان گوشه ذهن مان آن قدر ول بزند تا خسته شود؟ کارشناس ها می گویند که بهتر است رؤیایمان را تحویل بگیرید، اما از انرژی اش برای پیشبرد اهداف آینده تان استفاده کنید.

این رؤیا مثل زنگ خطری است که به شما برای آینده هشدار می دهد. می خواهید عروس شوید؟ مهربان است! اما پیش از آن که به فکر شما هم آوردن مهارت ها و ملزوماتش باشید. این یعنی همان طور که مادرها برایشان اسباب و اثاثیه می خردند تا با جهیزیه کامل به خانه بخت بروید، شما هم به فکر اسباب و اثاثیه روح و روان و جسم تان باشید. وارد شدن به زندگی مهارت هایی می خواهد که با پوشیدن لباس عروس و یک شب به دست نمی آید بلکه به اندازه روزهای نوجوانی تان کار می برد. شناخت خود، شناخت تفاوت های زن و مرد، توانایی برقرار کردن ارتباط درست و به درد بخور، کنترل خشم، تفکر مثبت و توانایی حل مسئله تنها تعدادی از مهارت های مورد نیاز شما برای ورود به زندگی مشترک است. در کنار آن شما به عنوان یک همسر و ان شاء الله به عنوان یک مادر نیازمند آموختن مهارت هایی مثل خانه داری و بچه داری هم هستید. تازه باید از مدیریت و اقتصاد هم سردر بیابورید. به همه این ها فوت و فن ها و رازهای زنانگی مادر بزرگ ها را هم اضافه کنید تا دست تان بیاید که چقدر این رؤیا برای واقعی شدن به کار نیاز دارد. احتمالاً اگر از همین حالا هم آموزش شان را شروع کنید، وقت کم می آورید!

رؤیایی که پیش نیاز ورود به زندگی است

این رؤیا مثل زنگ خطری است که به شما برای آینده هشدار می دهد. می خواهید عروس شوید؟ مبارک است! اما پیش از آن به فکر فراهم آوردن مهارت ها و ملزوماتش باشید. این یعنی همان طور که مادرها برایشان اسباب و اثاثیه می خردند تا با جهیزیه کامل به خانه بخت بروید، شما هم به فکر اسباب و اثاثیه روح و روان و جسم تان باشید. وارد شدن به زندگی مهارت هایی می خواهد که با پوشیدن لباس عروس و یک شب به دست نمی آید بلکه به اندازه روزهای نوجوانی تان کار می برد. شناخت خود، شناخت تفاوت های زن و مرد، توانایی برقرار کردن ارتباط درست و به درد بخور، کنترل خشم، تفکر مثبت و توانایی حل مسئله تنها تعدادی از مهارت های مورد نیاز شما برای ورود به زندگی مشترک است. در کنار آن شما به عنوان یک همسر و ان شاء الله به عنوان یک مادر نیازمند آموختن مهارت هایی مثل خانه داری و بچه داری هم هستید. تازه باید از مدیریت و اقتصاد هم سردر بیابورید. به همه این ها فوت و فن ها و رازهای زنانگی مادر بزرگ ها را هم اضافه کنید تا دست تان بیاید که چقدر این رؤیا برای واقعی شدن به کار نیاز دارد. احتمالاً اگر از همین حالا هم آموزش شان را شروع کنید، وقت کم می آورید!

عکس: ناهید محقی



ما، مامان، خاله پوری و یک اتفاق

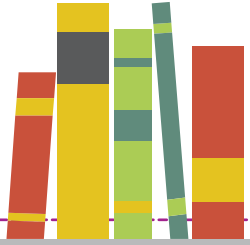
کتابخانه داریم

فاطمه سامانی | مصائب ما در خانه خاله پوری هم چنان ادامه داشت. نکته قابل توجه این بخت برگشته به فکر فرار از این اردوگاه کار اجباری نبودند و از این دورهمی دخترانه البته به ه و خوشحال و خجسته روزگار می گذرانند تا این که فرشته نجات از عالم غیب رسید و مامان باشند به دیدار ما دخترخانم ها آمد. ورود این فرشته نجات و تغییر ماهیتش از فرشته به عام دنبال داشت که می توانید در ادامه یادداشت های تبعیدی کوچک مریم گلی قهرمان بخوانید.



زندگی شبانه نوجوانی

«فاطمه» چند روزی است که درجه انزواطلبی اش بالا زده است. به همین خاطر بیشتر شبها را توی کمد در حال خواندن کتاب می گذراند؛ البته در جمع مان فقط فاطمه کمی قاطی کرده و گرنه بقیه در صحت و سلامت به سر می بریم و شبها وسط اتاق جمع شده یا شلنگ تخته می اندازیم یا وقت مان را صرف فعالیت های مفیدی مانند گل یا پوچ و وب گردی می کنیم. از آن جایی که حکومت خاله پوری تا ساعت هشت شب ادامه دارد، این جور موقع ها چیزی نمی تواند بگوید و فقط گاهی که سروصدای شلنگ تخته انداختن مان زیاد می شود از لای در سرش را می آورد داخل و می گوید: «دخترها توجه داشته باشید که طبقه پایین آدمیزاد زندگی می کند!» آن وقت فاطمه هم سرش را از لای در کمد می آورد بیرون و می گوید: «این جا هم.» همین جا اضافه کنم که این قبیل اتفاقات مخصوص سر شب هستند و با شروع خاموشی خاله پوری ما وارد مرحله دیگری از زندگی می شویم که مامان من بهش می گوید: «زندگی شبانه نوجوانی!» ولی خاله پوری به اندازه مامان اینجانب انعطاف ندارد و ما زندگی شبانه نوجوانی مان را توی کمد رختوابها کنار فاطمه خانم دانشمند سر می کنیم. فاطمه به شکل موزیانه ای برای این که به ما اجازه ورود به قلمرو پادشاهی اش را بدهد، چندتا شرط و شروط گذاشته است. اولین شرط فاطمه این بوده که توی کمد شلنگ تخته انداختن ممنوع است. با توجه به کمبود جا این حرفش به نظر به نفع جمع بوده و همگی قبولش کرده ایم. شرط بعدی فاطمه کمی نزدیک به علاقه خسته کننده کتاب خوانی اش است. فاطمه از ما خواسته زندگی شبانه مان در کمد رختوابها به چند قسمت تقسیم شود: در قسمت اول قرار است به شکل کنسرو دورهم بنشینیم و یک نفر قصه ای را که خیلی دوست دارد برایمان تعریف کند. او معتقد است قصه گویی فقط واسه بچه های مهدکودکی نیست و برای ما هم مفید است. برنامه دومش زیادی بچه گولزنک است، ولی ما چون فاطمه را خیلی قبول داریم، برنامه دومش را هم بدون چون و چرا پذیرفته ایم. در برنامه شماره دو که یک شب در میان انجام می شود، ما بازی «اسم و فامیلی» را که اختراع خود فاطمه است باید بازی کنیم. توی این اسم و فامیل من در آوردی به جای گزینه های معمول اسم، فامیل، کشور و این ها، او اطلاعات درس های ادبیات، فیزیک و شیمی و شاید باورتان نشود ریاضی و زبان را گذاشته است. از شر این بازی علمی که خلاص می شویم دیگر مَخ هایمان سوخته و خواب مان می گیرد. برای همین قلمروی فاطمه را ترک کرده و می رویم که به شکل چراغ خاموش مسواک زده و بخوابیم.



مهمان ناخوانده وارد می شود

روزها و شب های تابستانی ما همین طوری دود می شد و به هوا می رفت که ورود ناگاهانه همه را غافلگیر کرد. مهمان ناخوانده مامان اینجانب بودند که دل شان حسایی برای دختر باشم تنگ شده بود و به همین خاطر سرزده به خانه خاله پوری آمده بودند و با خوش می خواهند یک شب را در اردوی ما دخترخانم ها بگذرانند. جالب این که مامان «محسن» گذاشته بود تا با خیال راحت بتواند کنار ما دخترها باشد. همین جا بگوییم که هیچ کس مامانم به اردو خوشحال نشد. به بچه ننه بودن و مامانی بودن متهم شدم، اما راستی راستی دلم برای مامان جانم یک ذره شده بود، به خصوص که خاله پوری اصلاً شبیه مامان خوشحال خودم نبود. بماند که خاله پوری با بسته پیشنهادی اش برای آمدن مامان خیلی از خوشحالی های اینجانب را دود هوا کرد. من مطمئن هستم هیچ کس به اندازه خاله پوری من نمی تواند یک خوشحالی بزرگ را به یک فعالیت سخت همراه با شکنجه تبدیل کند. خاله پوری بعد از اعلام این که مهمان داریم، خبر داد می توانیم برای شام شب مهمانی ویژه ای داشته باشیم، ما دخترها هم خوشحال و خرسند گفتیم: «آخ جون برای شام به رستوران برویم.» خاله پوری سری تکان داد و گفت: «رستوران رفتن هم جالب است، اما فکر نمی کنید آشپزی و پذیرایی شخصی از مهمان تان جالب تر باشد؟» همگی نگاهی به هم کردیم و با قاطعیت گفتیم: «نه! معلوم است که بیرون بیشتر خوش می گذرد!» ولی خاله پوری از ما قاطع تر بود و جواب داد: «خب اشتباه می کنید، چون آشپزی توی خانه آن هم برای یک مهمان عزیز خیلی مفرح تر است.» «آرزو» سرش را آورد نزدیک گوش من و پرسید: «چی چی تر است؟!» من گفتم: «یعنی ضدحالش قوی تر است.» «معصومه» از حرف من خنده اش گرفت. خاله پوری تا لبخند معصومه را دید گفت: «می بینید ظاهراً معصومه هم با من موافق است.» «معصومه من و منی کرد و گفت: «چیزه... راستش» بعد انگار خجالت کشیده باشد، ادامه داد: «بله، خیلی هم ایده خوبی است. من که دوست دارم برای خاله غذا بپزم!» خاله پوری فوری دست هایش را به هم زد و گفت: «آفرین! می دانستم!»

چند وقتی است دخترها مهریه های فرهنگی تعیین می کنند

مهریه درختی

قولی که از ش غول ساخته اند

متأسفانه امروزه تعیین مهریه های زیاد و خارج از توانایی پسران، یکی از سنگ های بزرگی است که پیش پای ازدواج افتاده است. به عقیده کارشناسان مهریه همان قدر که می تواند جلوی مشکلات اجتماعی و فرهنگی را بگیرد به همان اندازه اگر به شکل اشتباه به کار گرفته شود می تواند باعث آسیب های خانوادگی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بشود. شاید باورتان نشود که در حال حاضر ۲۵۰۰ نفر در کشور به خاطر ناتوانی در پرداخت مهریه در زندان هستند و به اصطلاح آب خنک نوش جان می کنند. آن طور که آمارها می گوید استان فارس در این زمینه بیشترین آمار را دارد و ظاهراً در زندانی کردن آقا دامادها رکورد زده است. فارس با ۲۳۱ مددجو، استان های اصفهان و تهران هر کدام با ۱۸۲ محکوم در صدر زندانیان مهریه قرار دارند و در رتبه های بعدی، گیلان و مازندران هر کدام با ۱۷۹ بدهکار میزبان بیشترین زندانی مهریه هستند. استان های خراسان شمالی تنها با ۱۵ زندانی، ایلام با ۲۲ محبوس و خراسان جنوبی با ۲۳ دربند مستمند، کمترین زندانیان مهریه را در آمار کشوری به خود اختصاص داده اند.

قولی که عاقلانه اش ارزشمند است

وقتی شرایط این طور شیر تو شیر می شود، لازم است همان طور که عده ای از خانواده ها کار را خراب کرده و باعث وابانی ترویج کارهای اشتباه شده اند، عده ای دیگر از خانواده ها آستین بالا زده و با حرکت های درست وارد میدان شده و شرایط را تغییر بدهند. این اتفاقی است که مدتی است در کشورمان دیده شده و جالب این که از طرف مردم هم استقبال شده است؛ برای مثال چندوقتی است دخترخانم های طرفدار محیط زیست موقع تعیین مهریه، شرط هایی برای شوهرشان می گذارند که بیشتر از آن که به نفع خودشان باشد، به نفع جامعه و محیط زیست و آیندگان است. مهریه هایی که به نظر کارشناسان یک جورهایی باقی الصالحات به حساب می آیند و می توانند تأثیرهای فرهنگی زیادی هم داشته باشند. نمونه اش هم عروس ایلامی و پدرش بودند که با درخواست کاشت درخت به عنوان مهریه این روزها در فضای مجازی کلی طرفدار پیدا کرده اند؛ البته این جا یک چیزی را هم درگوشی به دخترخانم ها بگوییم، آن طور که کارشناسان می گویند خیلی هم خوب است که دخترخانم ها به فکر فرهنگ سازی هستند و به این سطح فهم و درک رسیده اند که مهریه بالا خوشبختی نمی آورد، اما یادشان باشد که شروط ضمن عقد بسیار ارزشمند است و بهتر است خانم ها به جای مهریه های سنگین، شروط ضمن عقد محکمی برای همسران شان بگذارند تا در طول زندگی به استناد آن ها بتوانند حقوق نسبتاً برابری با همسر خود داشته باشند.

در روزهای گذشته خبر جالبی در فضای مجازی در حال دست به دست شدن بود مبنی بر این که عروس ایلامی مهریه خود را به تعداد تاریخ تولدش، کاشت درخت تعیین کرده است.

قولی حکیمانه، قراری عاشقانه

توی آن قدیم هایی که بزرگ ترهایمان از ش حرف می زنند، مهریه یک جور هدیه شیک و مجلسی به دخترخانم موقع ازدواج بوده است. هدیه ای که قرار بوده در میزان و مقدارش آقا داماد هم نقش داشته باشد و به اصطلاح اندازه گلیمش پایش را دراز کند و در حد توانش قبول و قرار بگذارد؛ البته که این هدیه فقط مربوط به دوران پروانه ای قدیم نیست و یکی از شرط های اساسی عقد است که دین ما برای ازدواج تعیین کرده است. همان طور هم که بزرگان دین گفته اند، شرط کارش این نبوده که سنگی جلوی پای جوان ها برای ازدواج باشد بلکه قرار حکیمانه ای است که پشتش حکمت های فراوانی مثل ایجاد تعادل مالی بین زن و مرد بوده است. حالا که حرف تعادل شد، خدمت تان عرض کنیم این موضوع تعادل خیلی در ماجرای مهریه مهم است. به نظر کارشناسان براساس دستورات شرع مقدس اسلام شایسته است با تعیین مهریه متعادل، پایه های زندگی مشترک از ابتدا به شکلی صحیح بنا گذاشته شود. جالب این که پژوهش های انجام شده در مورد مهریه نشان می دهد عوامل اجتماعی و شرایط اقتصادی بیشترین تأثیر را در وضعیت مهریه دارند و پس از این دو مورد عوامل فرهنگی نیز بر نوع مهریه تأثیر گذار است.

تصوراتی اشتباه که خانه خراب کن هستند

همان طور که گفتیم عوامل اجتماعی بیشترین تأثیر را در نوع و مقدار مهریه گذاشته اند. عواملی که باعث رواج تصوراتی اشتباه در مورد حکمت و کاربرد مهریه بین مردم و خانواده ها شده است. متأسفانه خانواده ها و دختران جوان به اشتباه مهریه سنگین را نشانه عشق پسر به دختر می دانند و تصور می کنند که مهریه سنگین تضمینی برای ادامه داشتن زندگی مشترک و خوشبختی دختر است. بدترین قسمت ماجرا این جاست که بیشتر مردم مهریه سنگین را نشانه عزت، حرمت و شخصیت دختر می دانند و فکر می کنند دخترشان این طوری با اعتماد به نفس و سربالا وارد زندگی می شود. به همین خاطر همان گونه که تا پیش از این به قیافه و ظاهر یا سواد و صدا هنری که از هر انگشت دخترشان می بارید، می نازیدند؛ حالا می خواهند توی در و همسایه و فامیل با مهریه دخترشان پز بدهند و با چشم و هم چشمی باعث بالا رفتن رقم مهریه یا رواج مهریه های عجیب و غریب شده اند؛ مثلاً اگر نخواهیم درباره مهریه های سنگین میلیونی و میلیاردی حرف بزنیم، نمی توانیم از مهریه های شاخ داری مثل شکار آهو و وحشی یا هدیه دادن مرجان دریایی و رونویسی از فلان کتاب حرف نزنیم.

ایرنا

قاتل ها روبات می شوند

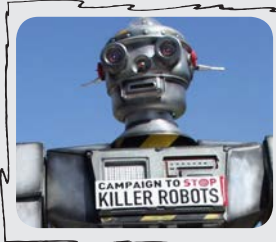
حتماً شما هم وقتی بچه بودید موقع تماشای صحنه ترسناک در تلویزیون از بزرگ ترهایتان می شنیدید که نترس این فیلمه! حالا خدمت تان عرض کنیم که اول این حرف مان اصلاً فیلم نیست و بعد هم بهتر است فیلم ها را هم جدی بگیرید، چون حتی آن خیلی تخیلی هایشان هم قسمتی از تصورات ما آدمیزادها هستند و بالاخره روزی به واقعیت تبدیل می شوند. این ها را گفتیم که بهتان خبر بدهیم نه تنها روبات های قاتل در فیلم ها توی واقعیت هم وجود دارند بلکه آن قدر ماجرایشان جدی است که بیش از صد کارشناس برجسته روباتیک در نامه ای به سازمان ملل متحد، از این نهاد خواستند مانع ساخت و گسترش روبات های قاتل شود. روبات قاتل یک سلاح کاملاً خودکار است که می تواند هدف خود را بدون دخالت انسان انتخاب کند. این سلاح در حال حاضر وجود خارجی ندارد، اما پیشرفت در بخش فناوری، دانشمندان را به ساخت آن نزدیک تر کرده است.

ایرنا

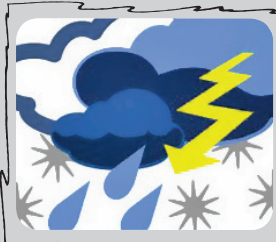
مدیریت بحران چنده؟!

نمی دانیم این خبری که می خواهیم بهتان بدهیم خوش است یا ناخوش! به هر حال اول قسمت ناخوشش را خدمت تان عرض می کنیم. قرار است درس جدیدی به درس هایتان اضافه شود. حال کردید؟! حالا قسمت خوش ماجرا را می گویم که حال تان سر جایش بیاید. آن طور که معاون و سخنگوی سازمان مدیریت بحران گفته است: «طرح آموزش مدیریت بحران در حوادث طبیعی در قالب دو واحد درسی تهیه و تدوین شده که با تأیید وزارت آموزش و پرورش از سال آینده در کتب درسی دانش آموزان قرار خواهد گرفت.»

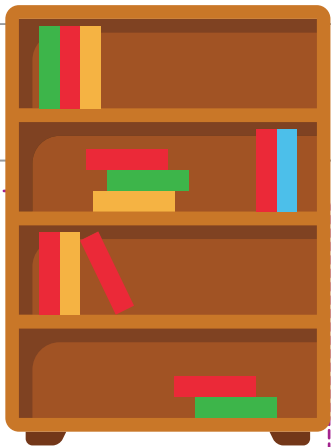
همین رو کم داشتیم



از این بهتر نمی شه



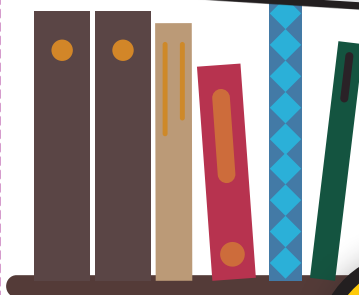
محل کتابخانه باید نور و روشنائی لازم را داشته باشد. بهترین مکان سالن‌های جنوبی و به‌اصطلاح رو به قبله است که در زمستان آفتاب گیر و گرم و در تابستان خنک و روشن است. برای پوشاندن پنجره‌ها به جای پرده از شیشه‌های رنگی یا مات استفاده کنید.



فرهنگی

شویم

بسیار بود که هیچ‌کدام از زندانی‌های همراه اعمال شاقه نهایت لذت را برده اینچنان که خواهر بزرگه خاله پوری بل نفوذی خاله پوری ماجراهایی را به



چگونه در مدرسه مان کتابخانه خوب داشته باشیم؟

درست است که ما دختر خانم‌ها اول جوگیر شده و از پیشنهاد مامان استقبال کردیم، اما بعد که خاله از ما خواست برای راه‌اندازی کتابخانه در مدرسه مامان طرحی بنویسیم، متوجه شدیم که گول خورده و مهمان ناخوانده ما هم یک جوهرهایی نفوذی خاله پوری بوده است. در هر حال در شب‌نشینی آن شب ما دختر خانم‌ها، مامان و خاله پوری هم شرکت کردند، چون قرار بود همگی با هم طرحی برای راه‌اندازی کتابخانه بنویسیم. قبل از این که تحقیقات‌مان را ارائه بدهیم مامان به عنوان کتابدار کهنه‌کاری گفت: «در یک کتابخانه خوب و موفق مدرسه، طبقه‌بندی و فهرست‌نویسی و حتی کتاب خوب، عامل موفقیت نیست، آن چه عامل موفقیت محسوب می‌شود، ایجاد انگیزه و جذب مخاطب کودک و نوجوان است.» در ادامه می‌توانید طرح پیشنهادی گروه ما را برای راه‌اندازی کتاب در مدرسه بخوانید، مطمئن هستیم به کارتان می‌آید.

۱ مکان کتابخانه

محل کتابخانه باید نور و روشنائی لازم را داشته باشد. بهترین مکان سالن‌های جنوبی و به‌اصطلاح رو به قبله است که در زمستان آفتاب‌گیر و گرم و در تابستان خنک و روشن است. برای پوشاندن پنجره‌ها به جای پرده از شیشه‌های رنگی یا مات استفاده کنید. هرچند در انتخاب رنگ‌ها باید دقت لازم را داشت، چون رنگ‌ها و نورهای تند هنگام مطالعه، چشم را خسته می‌کند.

نور کتابخانه

برای روشنایی کتابخانه از دو نور سفید و زرد استفاده کنید، زیرا نور سفید کورنگی و نور زرد به‌تنهایی چشم را ضعیف می‌کند. تعداد و میزان نور سفید و زرد را یکسان قرار دهید. میزهای مطالعه را نزدیک پنجره‌ها بچینید تا بچه‌ها نور کافی داشته باشند.

فقه‌های کتاب

اگر در کتابخانه بچه‌ها خودشان کتاب را برمی‌دارند، از قفسه‌هایی استفاده کنید که دست‌شان به بالاترین طبقه‌اش هم برسد. می‌توانید کتاب‌ها را براساس موضوع‌شان طبقه‌بندی کرده و قفسه را متناسب با موضوع، طراحی کنید. حتی می‌توانید از اسباب‌بازی‌ها و کاردستی‌های بچه‌ها کمک بگیرید؛ مثلاً فکر کنید کنار کتابی درباره انقراض دایناسورها، چندتا ماکت دایناسور هم باشد.

سالن مطالعه

کتاب‌ها باید یک‌جورهایی از قسمت مطالعه جدا باشند. در کتابخانه‌های بزرگ کتاب‌ها را در قسمتی به نام «مخزن» می‌گذارند. شما می‌توانید با چیدمان قفسه‌ها، سالن مطالعه را از قفسه‌های کتاب جدا کنید. هرچه سالن مطالعه از مکان‌های شلوغ و پرسروصدا دورتر باشد بهتر است.

طبقه‌بندی

برای شناخت و انتخاب راحت‌تر دانش‌آموزان، به‌خصوص پایه دبستان از برچسب‌های رنگی برای طبقه‌بندی موضوعات استفاده کنید؛ برای مثال کتاب‌هایی با موضوع علوم به رنگ سبز و ادبیات به رنگ آبی انتخاب کنید. اگر از قفسه‌های ساده استفاده می‌کنید، قفسه‌ها را متناسب با موضوع رنگ کنید تا شناخت بچه‌ها از طبقه‌بندی ساده‌تر و آسان‌تر باشد.

دیوارها

یادتان باشد این کتابخانه یک کتابخانه معمولی مخصوص بزرگ‌ترها نیست، پس تا می‌توانید خوشگلش کنید. دیوارهای کتابخانه را با رنگ‌های شاد و روشن رنگ‌آمیزی کنید. رنگ‌هایی از قبیل صورتی‌های ملایم، کرم و سبز می‌توانند مناسب باشند. در چیدن رنگ‌ها کنار هم دقت فراوان داشته باشید. فقط از رنگ‌های سرد یا گرم استفاده نکنید. اگر شیشه پنجره‌هایتان رنگی است، دیوارها را کرم رنگ کنید، چون رنگ شیشه‌ها خود دیوارهایتان را نقش می‌دهد. به‌جز این می‌توانید دیواری را در کتابخانه برای هنرنمایی بچه‌ها کنار بگذارید. فکر کنید اگر می‌توانستید جمله‌ای از آن‌چه در کتاب آمده روی دیوار کتابخانه به یادگار بگذارید یا این که قسمتی از داستان یا موضوع کتاب را که برایتان جذاب بوده نقاشی کنید، چقدر باحال می‌شود.

تبلیغات کنید

بردهایی را در کتابخانه و بیرون از آن نصب کنید و روی آن‌ها تبلیغاتی برای کتاب‌ها داشته باشید. حتماً خط‌کشی‌های داخل بیمارستان‌ها را به خاطر دارید که شما را به قسمت‌های متفاوت راهنمایی می‌کنند، شما هم می‌توانید به نقاشی‌های جالب در کف مدرسه یا روی دیوارها، بچه‌ها را برای رفتن به کتابخانه تشویق کنید.

ورودی کتابخانه

یادتان باشد تا بچه‌ها به کتابخانه نیایند هیچ‌کدام از کارهای بالا فایده ندارد، پس برای ورودی کتابخانه تا می‌توانید وقت بگذارید و به طرحی متفاوت و تو دل‌برو و توی چشم فکر کنید.

کتاب

مهم‌ترین چیز در هر کتابخانه، کتاب است. در انتخاب کتاب‌ها فقط به نظر بزرگ‌ترها توجه نکنید، می‌توانید از بچه‌ها هم کمک بگیرید تا کتابخانه‌تان پر از کتاب‌هایی باشد که به انتخاب خود بچه‌ها خریداری شده‌اند.

همه با هم به استقبال مهمان

برنامه‌پذیری از مهمان ناخوانده سرکار مامان خانم با برنامه‌ریزی در مورد این که می‌خواهیم چی بیزیم و چه جوهری پذیرایی کنیم، شروع شد. معصومه که به خاطر خجالتی بودنش یک‌جورهایی همه ما را درگیر یک برنامه ناخواسته کرده بود قبول کرد که با ایده‌پردازی در قسمت شام کارش را جبران کند. بماند که ایشان یک‌جورهایی پذیرایی از مهمان توی خونش بود، چون پدر و مادرش با هم مهمانپذیری را اداره می‌کردند. همان‌طور که معصومه پیشنهاد داد، قرار شد برای شام غذای خیلی ساده‌ای مثل کوکو به همراه سوپ داشته باشیم. برای بعد از شام هم آرزو گفت می‌تواند کیک درست کند؛ البته به کمک پودرهای کیک آماده! فاطمه گفت: «بهرتر است کمی میوه‌های فصل هم داشته باشیم.» بعد از برنامه‌ریزی رفتیم سراغ تقسیم کار و این‌جوری مهمان‌نوازی ما شروع شد. از این‌جا به بعد دیگر خیلی به جزئیات نمی‌پردازم فقط همین را بگویم که با یک تلفات در سرویس چای‌خوری متعلق به خاله پوری، یک انگشت سوخته متعلق به «نازنین» خانم نازناری و یک آشپزخانه در حال انفجار، مراسم آماده‌سازی ما به پایان رسید. حیف که نبودید تا قیافه خاله پوری را موقع مواجهه با ما و آشپزخانه ببینید. راستش را بخواهید من یکی که دلم برایش سوخت و به این همه جنبه‌اش آفرین گفتم. فکرش را نکنید بنده خدا فقط نفس عمیقی کشید و بعد گفت: «بجانبید همه با هم به استقبال مهمان برویم.»



تصویر ساز: زهره الفابی

خبر غافلگیر کننده مهمان

وقتی ساعت ۹ شد و ما سفره شام را با موفقیت پهن کردیم، نگاهی به چهره دخترها کردم. گونه‌های همه‌شان گل انداخته بود و حسای ذوق داشتند. مامان نگاهی به سفره انداخت و گفت: «به‌به بین چقدر هنرنمایی کرده‌اید؟!» خاله پوری سری تکان داد و گفت: «همه‌اش زحمت خود دخترها بوده و من هیچ‌کاره هستم، باید بهشون افتخار کرد.» ما پنج نفر اشک توی چشمان‌مان جمع شده بود و با شادی و قدردانی به خاله پوری نگاه می‌کردیم. تا چشم به‌هم زدیم شامی که به آن سختی آماده کرده بودیم، تمام شد، اما به قول خاله پوری مزه‌اش زیر دندان‌مان حالا حالا‌ها خواهد ماند. قبل از این که بخواهیم سفره را جمع کنیم، مامان گفت: «بچه‌ها من از خاله پوری درباره کارهایی که در این مدت انجام داده‌اید، شنیده‌ام اول می‌خواستم به شما آفرین بگویم و بعد هم برایتان پیشنهادی دارم.» ما پنج نفر که حسای احساساتی شده باشیم، تشکر کرده و بعد با شادی گفتیم که سراپا گوش هستیم. مامان گفت: «من می‌خواستم از شما دختر خانم‌های فعال کمک بگیرم تا برای بچه‌های مدرسه‌ام کتابخانه درست کنیم.»

من مطمئن هستم هیچ‌کس به اندازه خاله پورک من نمی‌تواند یک شوخ‌طبع بزرگ را به یک فعالیت سخت همراه با خنجم تبدیل کند.

می‌مهمان ناخوانده‌ای ر دسته‌گل‌شان که من بحالی اعلام کردند که را هم پیش خانم‌جان به اندازه من از آمدن





دوست نوجوان من! هدهد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشت به‌سمت شما پرواز کرده تا شما پرنده‌های شجاع و زیبا را ببرد به کوه قاف. اگر شما هم به هدهد کمک کنید، ما زودتر به آنجا می‌رسیم. پست الکترونیکی ما: hodhod8@kpf-khr.ir

دخترهای مدرن

هدهد هشتاپی‌ها

سهم من

در طلوع نخستین سحرگاه دیدار
در شکوفایی بکر باران
سهم من از شکفتن
سهم من از رهایی
سهم من
از یکی گشتن و همنوایی
درک مفهوم سرشار این زندگی بود
لحظه سبز دیدار با تو
نقطه عطف بالندگی بود

رو به آسمان...
گاه می‌شود
یک گیاه
درس دوستی به ما دهد
بارها دیده‌ام
پیچکی غریب را که سال‌ها
دست‌های خسته‌اش
رو به سوی آسمان بلند بود
او به آسمان علاقه‌مند بود

زهره محدثی خراسانی
مربی فرهنگی
کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان مشهد.

اکسیژن
معجزه می‌کند

امروز روز اول شهریورماه است. اولین روز از آخرین ماه تابستان. به عقب برمی‌گردم. تابستان خود را چگونه گذرانید؟ سؤالی که همیشه موضوع اولین انشا بود در دوران دبستان! راستی واقعا دو ماه یعنی شصت روز (البته با احتساب سی‌ویک‌روزه بودن تبر و مرداد می‌شود ۶۲ روز) و به عبارتی نزدیک به ۱۵۰۰ ساعت را چگونه گذراندم؟ خودش می‌تواند موضوع پژوهش جانانه‌ای باشد. شروع تابستان کلی برنامه داشتم برای خودم از کلاس‌های غیردرسی گرفته تا ورزش و کوهنوردی و مطالعه و هزار برنامه جورواجور دیگر. خودم از خودم دلگیرم. چرا وقتی که حسی توی رگ‌هایم می‌دود، انرژی عجیبی که پر از شور و حرارت است خاموشش می‌کنم. وقتی نشاط آدم‌ها را در ایستگاه‌های مترو، خیابان‌های شهر و حتی صف‌های طولی اتوبوس می‌بینم تصمیم می‌گیرم از این سکون دریابیم و در سرم که پر است از خیال پردازی و تصاویر مبهم آینده، جدولی بکشم و برنامه روشنی در آن جاسازی کنم. اما باز هم خودم مثل سدی جلوی تصمیم‌هایم می‌ایستم. خودم که نه! نیروی بازدارنده‌ای که خیلی قوی است و در هیچ کدام از قوانین فیزیک چیزی در موردش نوشته‌اند. دیروز دقایقی جلوی باشگاه ورزشی ایستادم و چهره آدم‌هایی را که در رفت‌وآمد بودند زیر نظر گرفتم. دختران نوجوان و جوان، خانم‌های میانسال و حتی پا به سن گذاشته، چیزی در چهره همه آن‌ها به چشم می‌آمد؛ در برق نگاه‌شان، در گرگرفتگی گونه‌هایشان که نشان از تبیین بی‌وقفه قلب و خوشحالی رگ‌ها از جریان بی‌وقفه خون داشت. «اکسیژن» معجزه کرده بود، انگار رهایشان کرده بود. رها از بند فشارهای بی‌امان زندگی ماشینی، رها از فکریایی که گاهی مثل خوره به جانت می‌افتند و نمی‌دانی چطور از شرشان خلاص شوی. با این که جایی خوانده بودم پژوهش‌های روان‌شناسی ثابت کرده که «تنبلی» صفتی طبیعی مختص دوران نوجوانی است و وجود آن در بیشتر نوجوانان طبیعی است، اما با دیدن این‌همه نوجوان

سرزنده که دارند زندگی را نفس می‌کشند فکر می‌کنم شاید روان‌شناسی که این نظریه را ارائه داده همان لحظه روی تختش دراز کشیده و دوتا بالش هم پشتش گذاشته بوده تا بتواند همان‌جا این جملات را در لب‌تاپش تایپ کند، بعد هم آن را به سایت‌ها و کانال‌های مختلف مخابره کند. بی‌خیال نتیجه پژوهش‌ها و در مبارزه با تنبلی طبیعی نوجوانی رفتم و ثبت‌نام کردم در باشگاه ورزشی محله‌مان. دلم اکسیژن می‌خواهد و رهایی و فکر می‌کنم باید بدوم، عرق بریزم و به دستش بیاورم.

امروز سومین جلسه ورزش را گذراندم. اوضاع خیلی فرق کرده است. خودم صدای تپش قلبم را می‌شنوم و خوشحالی دست‌ها و پاها و پوست و موهایم را حس می‌کنم. انگار دارند از من تشکر می‌کنند که به آن‌ها توجه کرده‌ام. اکسیژن معجزه می‌کند انگار. گاهی فکر می‌کنم روح آدم هم به هوای تازه نیاز دارد. نسیمی که بوزد و دریاچه‌های قلبت را تکان بدهد. توی زندگی، آدم‌هایی هستند که خود خود اکسیژن‌اند که به تو کمک می‌کنند راحت‌تر نفس بکشی، دردهایت را فراموش کنی و انقباض عضلات کم شود. مربی ورزش می‌گوید: «اگر خوب نفس نگیری و دم و بازدم عمیق نداشته باشی به درد عضلات دچار می‌شوی.» جدی فکر کرده‌اید به این که اگر بعضی آدم‌های دور و برمان نبودند تا اکسیژن به روح‌مان برسانند و بتوانیم در هم صحبتی با آن‌ها عمیق نفس بکشیم و عمیق درد دل کنیم، آن‌وقت چقدر به عضلات قلب‌مان فشار می‌آمد و چقدر روح‌مان درد می‌کرد. دارم فکر می‌کنم به اکسیژن‌های زندگی‌ام. به خانواده و دوستانم و به خدایی که هوای تازه را به آسمان من هدیه کرده است.

محبوبه بزم‌آرا، کارشناس ادبی کانون
پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی.



هائیه سلامی راد

اول کم‌کم دارم با آن‌ها اخت می‌شوم... روباه‌ها و گوزن‌های خانه‌کرده در وسط سینه سرهمی‌ها... خرگوش‌های مظلوم با چشم‌های گرد و میمون‌های آویزان از سردوزی جیب شلوارها... دنیا را واگذار کرده‌ام به دیگران و عجیب این است که حوصله پیگیری‌اش را هم ندارم دیگر... نه حسرتش را می‌خورم و نه دیگر ولع‌اش را دارم... زبان دنیا را فراموش کرده‌ام... حیوانات اهلی روی لباس‌های پسرک نشسته‌اند... دم روباه روی سرهمی او... شاخ گوزن بالای کلاه زمستانی‌اش... و چشم آهوی دوخته‌شده به ملحفه متکایش... تا چند وقت دیگر نزدیک‌ترین کسان‌اند به تانیه‌ها و دقایق زندگی‌ام... با کمال میل به استقبال این جنگل پرلیخن می‌روم... آن‌جا که پچه شیر کنار خرگوش سفید در هوا چرخانده می‌شود تا پسرک گریه را فراموش کند... آهوها در دشت سفید ملحفه‌ها از ببر عروسی کنار تخت نمی‌ترسند و صلح و لیخن قانون اول این جنگل است. همه چیز بوی خوب نوزاد می‌دهد در این سرزمین... و حیوانات اهلی‌ترین طبیعت خود را در بستر سفید این دوره از زندگی یک انسان تجربه خواهند کرد...
دوم بهت‌زده و گیج از خود می‌پرسم این موجود کوچک قابل ترحم کیست... به انگشت‌هایش نگاه می‌کنم... بویش که در همه زندگی‌مان پیچیده است... لباس‌های کوچکش... موهای ریز روی بازوها و پیشانی‌اش... تصورم از مادر شدن با آن چه با آن مواجه شدم زمین تا آسمان فرق دارد. هنوز نقشم را پیدا نکرده‌ام... طفلی در کنارم شب‌ها می‌خواهد... دوست ندارم لحظه‌ای از او جدا شوم. همه ساعات زندگی‌ام را به خود مشغول کرده است. با این‌همه گیجم. مفهوم آن عشق عظیمی را که از مادر شدن برای خودم دوره کرده بدوم با این حجم از بیدارخواهی و گیجی گم کرده‌ام... نگاهش می‌کنم و گریه‌ام می‌گیرد از ناتوانی و معصومیت و بی‌خبری‌اش... نمی‌فهمم این مناسبت عجیب را... حس می‌کنم تمام شده‌ام و از ادامه‌ام کسی روییده است که هنوز او را نمی‌شناسم... فقط این که یقین دارم نفسم به حیات او بند است... هیچ کس جز او منتظرم نیست... و من دیگر به هیچ دردی در عالم نمی‌خورم جز به درد کودک کوچک دلبندم...

چه تصادفی اون یه روزم روز تولدمه!
تموم شد و رفت!
امیدوارم همه قانع شده باشن!

#تبل‌خان

دانشمندان اعلام کردند افرادی که در روز ۱۲ ساعت می‌خوابن از کسانی که در روز هشت ساعت می‌خوابن چهار ساعت بیشتر خوابیدن و این خیلی بده.

#خوشمره‌خان

روزی ۵۰ تا خاطره یادم میاد که در جواب تک‌تک‌شون به خودم می‌گم اشتباه کردم.

#آقای‌همساده

وقتی براتون شیرینی یا کیک میاریم، لطفا همون موقع باز کنید و به خودمون هم تعارف کنید.
من دلم پیش اون کیک‌هاست،
اگه خودم دوستش نداشتم نمی‌گرفتم.

#خیل‌خان

به من می‌گن چرا کار نمی‌کنی؟ الان عرض می‌کنم خدمت‌تون، یه سال ۳۶۵ روزها بگو خوب. ۵۲ روزش جمعه است، می‌مونه ۳۱۳ روز! بگو خوب.
حداقل ۵۰ روز تعطیلات تابستانی داریم، می‌مونه ۲۶۳ روز! بگو خوب.
میانگین هر روز هشت ساعت می‌خوابیم، این می‌شه ۱۲۲ روز و باقی می‌مونه ۱۴۱ روز! بگو خوب.
هر روز یک ساعت برای خودمون وقت بذاریم، این می‌شه ۱۵ روز و باقی می‌مونه ۱۲۶ روز!
روزی دو ساعت خورد و خوراک این می‌شه ۳۰ روز و باقی می‌مونه ۹۶ روز!
میانگین روزی چهار ساعت گشت‌وگذار بادوستان.
ساعت‌های خالی بین کلاس‌ها و رفت‌وآمد مسیر دانشگاه و خونه،
این می‌شه ۶۰ روز و باقی می‌مونه ۳۶ روز! بگو خوب.
۳۱ روز تعطیلات رسمی سالانه، می‌مونه پنج روز.
خب عزیزم ما هم آدمیم، سالی چهار روزم مریض می‌شیم.
می‌مونه یه روز.

#هشتکو

جایی برای خندیدن، شادبودن و حرف‌های خوشمزه زدن است.

https://telegram.me/khosrojan_majid